

بسم الله الرحمن الرحيم

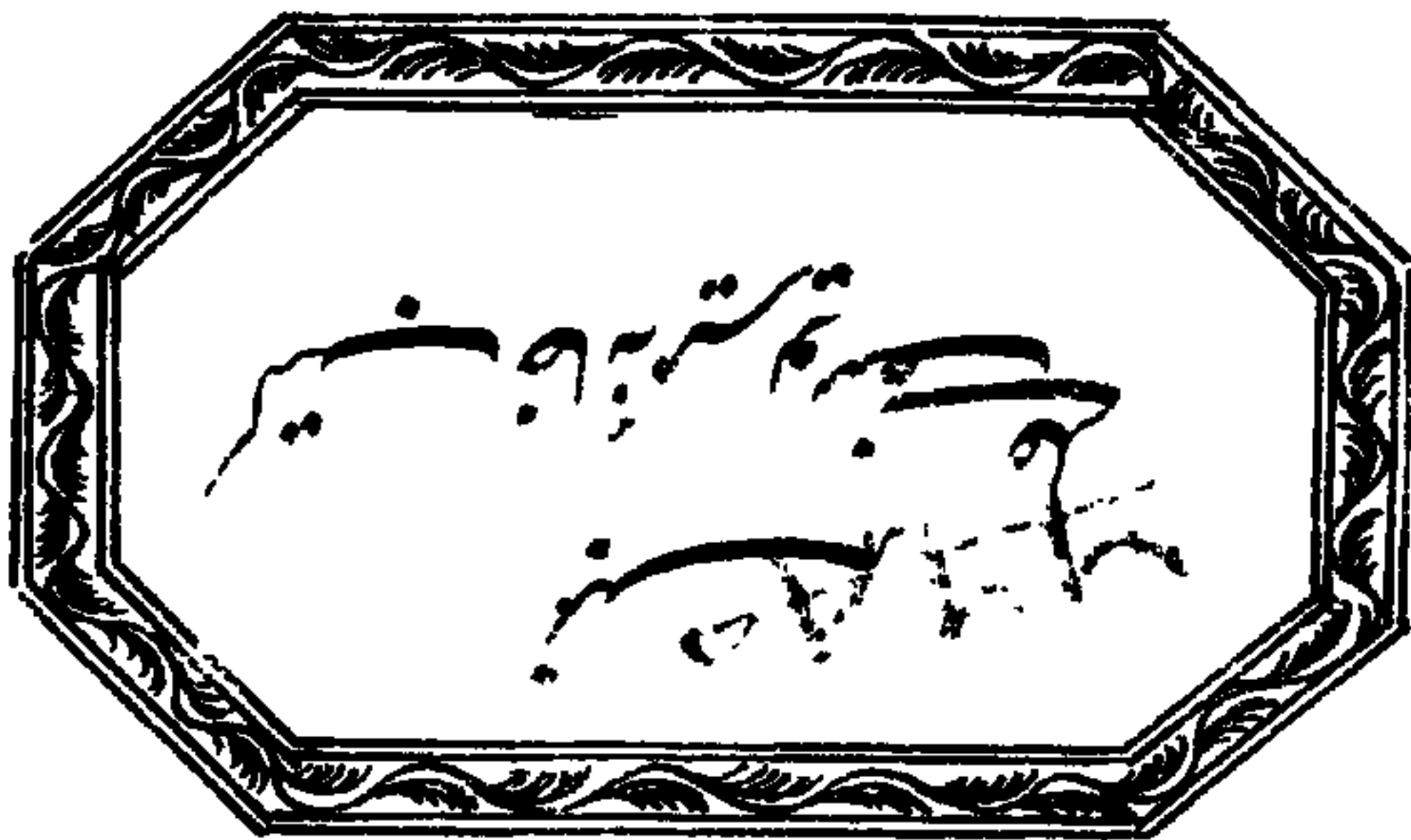
بنامی کشایم نقاب سخن
 نخستین نقاب از سخن برگزیده
 ز یک نغمه گزانشل خواندند
 همسر به پیغمبری رزمین
 چنان در حجازی نو اگر دشتا
 سخن آفرینان با دادودین
 سخن گوی فرزانه هوشمند
 اگر ژاله هر دانه در شکست
 شود که سخن آفرین بار من
 که نام دستان نامی از نام او
 از و دید در مارای آشکار
 همسر بهر جای فیروز از دست
 مخلو نکه خاص جان آفرین

که زان نام کجاشاد با سخن
 دو کون از سخن زین بود گرفت
 دو کبیتی از آن تا ابد پرشود
 کواهی ندارد در سبب از سخن
 که دانشوران عراق و حجاز
 که دانند در از جهان آفرین
 شد در سخن با یکا هوش بلند
 چو خمره بار از او پرسید
 سخن آفرینی بود کار من
 جهان هر خوشش از با وجود
 همسر همه قدر است کرد کار
 دم نارسینا دم آموز او
 ز راز خدا بار سوا این

نخستین نزد جهان آفرین
 سخن بر نخستین بر آغاز کرد
 در صوتی پر او از شد هر چه است
 چنان بزود از حجاز عرب
 نمودند بگردن شسته از کبر و لا
 در بجا که در در هر پیدایند
 بسی در سخن تر است ایست
 بر راز داران جگاه نثار
 سخن را بنامی نمایم طراز
 همسر چه نزد خدا کرد جا
 ز مدحش سواد است اتم الکتاب
 خدا را خداوندش شرح خوان
 در آنجا از مهر مهر از گشت

سخن آمد از آسمان بر زمین
 در آفرینش از و باز کرد
 ز یک نغمه نه پرده را پرده است
 که از شد عراق بحسب در طب
 همه بر خداوندش از غزاف
 چو کج سنان آشکار آید
 سر درج اسرار بکشا و گفت
 سخن بهر ستر از گوهر شاموار
 نمایم بنامی در راز باز
 ز دیدار او دید روی خدا
 ز خورشید او ذره آفتاب
 خود را خداوندش اندر کمان
 در راز بزدان از آن باز گشت
 ن از صورت کرد کار
 به کل ز نثار غلبیل
 و در دومی روح الاین
 خدای پدیدار او است
 ن نمود است مدحگر کی
 همه طعن بر آفتاب
 نید از عرش روح الاین
 بنیلم شنا کسری
 نف او و با جبر نیل
 نده دلها از اعجاز
 سب نمایم ستایشگر است
 زند این نو ابرو کبیتی خوردش
 نوانی از ایند استان سارگن
 بدستان دل را بر او رز جا
 بصوت در ای استان بیبا
 بیاد آرد هم دو اورنگ هم
 روان بوشنده راتاز کن
 زهی ن بصوت حجاز عرب
 همه رزم رستم چو دستان کنی
 نوانی در این رزم ستان کن
 نه این نقل در او اسکندر است
 بیاد حیفان دو جامی بوش

اولواله
 بر از نده
 چه نورش
 همسر چه
 جهان پر
 ز مدحش
 سر آنگه
 جهان را
 در این
 بر درش



دو کبیتی ز صوم پر از سخن
 جابون کلامی چنین دلپذیر
 معنی پانتمه آغاز کن
 از ایند استان همسر دوی سر
 با سبک تازی و بانگ حجاز
 و زاموش کن جزو آن بحسب
 از این نظم کبیتی پر آواز کن
 نه این نغمه کعبه و وجه است
 بدستان نواز در ایند ستان
 ره بی زن که در انما بد می
 از این نغمه دل را بر او بگوش
 معنی نوانی ز نوساز کن

که ایند حجت میخندم است
 که کردند استان سراد استان
 ره بی زن که جانزاد بد آگهی
 چو جان همسر صوت سوز
 بیار ان سخن از او آگین

در سپان خطاب نمودن ناظم بمعنی و استمدا
 حواستن از عقل و توصیف نمودن حیدر
 کرار و آرایش کتاب

پی خواندن نظم همسر
 در سپان خطاب نمودن ناظم بمعنی و استمدا
 حواستن از عقل و توصیف نمودن حیدر
 کرار و آرایش کتاب
 معنی با و از کجای لب
 چه زیند استان بنک استان کنی
 خدا را نوانی حریفان کن
 که ایند حجت سانی کوثر است
 چو ستان در ایند استان سخن

در شرح حال خیریت مال اما جو او سرخیل اهل علم و تراوی جعفر الثاني خسترامام محمد عمده و از دهر و دنیا العول
امام همام و بد تمام ابی الحسن الثالث خسترو علی النقی عم سپهر دزد کز حال سرداختا و قدو ثابرا و ابو محمد خسترامام حسن
عسکری علیه و آله الطیبین چهار دهم در بعضی از فضایل و مناقب بقیته الله فی الارضین صفا العصور و الزمان عمل
الله فرجه خاتم مداندک از ثواب که پسین به ایشان و ثواب باریک بزرگواران بعضی مطالب بکرکه متعلق بانست
حاکمک اولی مرتبش شرح کلمات نیکبام وان مشتملست بر چند مجلس مجلس اول در بیان ظاهرها و باطنها از کفا
قربان مختصر رسیده بسبیل جمال بالله التوفیق محمد اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصائب من هو البرزخ الجامع بین
الحقیقه الولجیه و التسلک الایضکائیه و اهل ربنا علی من هو الواسطه لفیضان الامدادات المکونیه علی الموجودات
المعلولیه و من هو السبب و یوجع اکثره الی اوحده الحقیقه الذی عمل الادی عن امیه و عامیه بمحصل مرتبها الایض
و احتل الشداید عن قومیه و عشریه فی نبل التوابع عن الرحمه الرحانیه ما لم یحمله نبی و لا ولی غیره الموده الخلیفه
للمختصر الاحد حق نبل منجته فی سبیل المحبه الفطریه للمختصر الا و فیه و صیل اللهم علیه علی الیه الذین سلکوا
مسلكه فی نبل المحبه للحقیقه التوابعیه مرتبها افلا کان چه فرغه ماتم فکند اند اول بنام سید عالم فکند اند
هر کونه محنتی که بخونجهها سپید زدم کوفه جله بخاتم فکند اند اهل حجاز باز جو روحان فان شور نواید بر عم فکند
انهر نوح ثانی اسلام جزایش طوفان زاشک نهد و ما فکند اند حوزان بکره سر مهر زهکینین شستند و
خم زمره پر خم فکند اند بدانکه از آنجا که اتمحفا انما محبت لکنک بهر کاشانه که بر تواندختان کاشانه زبا مندی و نیک
به محبت و بانه ساخت چون سابه که هفت خورشید در قفاست غم خونده دل اهل محبت و کسکه طالب نزل بلاست که
البلاء موکل الاینباء و الاینباء ثم لا مثل فالامثل چون ان اولو بحر عمان خسترسبحان زینت تاج امکان کر دند
وان تابند اختر فلک سالت تاشمع شبستان بان شده نور لبک شهر سپر نکره بود که کما اجل نهر هاند و ساغر چیا
پدر بزرگوارش عبد الله رحمت هفت آینه رخساش بکس نهوده بود که دست قضایا ک بدی بر سر بیعت چون زما قبل
از ولادت سقااش منقعه کر دند مادوش منته بنت هفت از در فنا ببا کشد پس مختصر از پد محرم و زما
نا کام نه کار پد دند و نه در زمان ماد زار بند بیعت از دم ناورد سکر بیرون و جوا طهرش رفت با بش از جهات
نادید روی نورش ان سپه هفتم اسلام چون شش سال شد اسما خورد دلش کرد از غرای مادوش سال هفتم
بود از عمر شریفش کز جهان رفت عبد المطلب جد کرامش از برش با و جوی پرستاری در دینگی کشتن
نبوت از عکاکرش بر خلاف فعل السابقون السابقون داد ایزد منصف پیش زهر پیغرش کشت چون مامو دعوت
از وفود معجزات کاذبش خواندند قوی فقره جاد و کرش آه که اعظم از مصنا المختصر ان بود که در صفا انقوم عنو
کرفنا کر بد بود و پیوسته از انبیا سفیه چون میبندند استهرا و سحره با بنجاب میکردند و جمیع قوم و عشیره
خوش و طايفان بزرگوار را از خود میزدند و تیر از او میجسند از تنهای و از رفای بعد با ضرر میبندند
گویند که المختصر بد همتا مبتلا شده بود که در پی ادبی و از پیش فقیر و کد داشت نمیکردند یکی عسرا بولوب بگری
عتبیه بن ابی معیط و حالت الخطب بن کسور بنده ابولهب که شب زود را ذبت و ابدای المختصر کوشید پیوسته تا
و خاشاک بر سر راه انسید بن پناه میگذاشت و زوها از بام خونه انواع کثافات از روده و شکسته و آنچه در آنها
بود و اش و خاکستر طب که بر سر انسیر و میخیزت ان بزرگوار از در کلام و وقار بد و آنکه اعراض با بدالب بنسیرین کتایب مبتلا
و رفو میفرمود که اتقوا این چه خوبی است که با من درید و چرخ هسنا یکی است که بجای او رند نظر اخر اتقوا و اتقوا

خویش با خویش چنین میباشد ما گذشتیم ز خویشه ایتمو حق مسایکی بن میباشد الحاصل آنست بدخو
پرستش و بر ذاتی پنج لسا از جانب و الجلال و حی بر آنحضرت نازل شد و آنحضرت از آن قوم پیشتر مخفی میباشد
و در کمال خوف و هراس بسر میبرد بیکت که نه بخت کس از مرد و زن مگر بی کیش بفرمود و زنی کس نبرد راه بدین
که بود مرد علی بود آنکه بود نتیجه زال عبده عثمان زن عقیقه خدیجه اما چون ما موشد که مردم را اعلان نمود
فرماند و اشکارا به تبلیغ رسالت قیام نماید در کوسه حج که ابو خاص عام است و جمعی کثیر از دور و نزدیک در
معه جمع بودند آنحضرت کوه صفای چون دل خاصه بر آن مصفی نموده از مهمت عروج آن کوه را کثرت عرش
برین فرمودین با و از جلی نذا کرد که آنها الناس با هرگز ازین دروغی شنیده اند حاضر متفق الکلمه گفتند حاشا
و کلا که از تو دروغی شنیده باشیم بلکه بصدق و امانت موصوفه و مشهوره میباشد آنحضرت فرمود اینجاعت شمارا
مترسانم از عذاب الهی و مرا خداوند عز و جلا بر شما بشو شام فرستاد و منخوانم شمارا بدین حق طریق هدایت چون این کلام
حقیقت بات بر زبان من مینماید و جرات جاوید سر خیل منکون و قاید شکرین ابو جهل لعین چون ما خشمگین بر
پیشتر دست ستم از استین کین بر او زده سنگی برداشت و بجای آن بر کمره و رب العالمین انداخت و جنبه که عکس بر تو
ضیانت دست حسن مهر ماه را بعبق بسته بود در هم شکسته بیکت عرش بر او بدید از سنگ ستم جبهه احد بخار
شکست غار شکست ز خون چون کلکون رنگ خورشید بر خنک شکست که جبهه او چو شکافت قفل
کعبه اسرار شکست ابرویش شد چه ز خون ز بر نقاب ما از آرمی با زار شکست کرد بوجهل چه انکار نبی
پشت اسلام ازین کار شکست پس سایر بتایفان بجا مانده و تحت واسعه الهی بسنگ نازان کردند ای عزیز کویا
این رسم ناست و نه از و شپوع یافت که چون سخن حق از کسی استماع نمایند او را سنگ نازان کنند چنانچه در کوفه
سنگ عقیل و قبی که بر ستا از جانب پیدال شهادت آمد و ز با نصی و وعظه کثرت و اهل کوفه در عوض همان وقت
و صدق رسالت او را در میان گرفته نقد سنگ بر صورت و اعضا او زدند که اگر او را بشویش و خیر و نیر و نیز
دیگری از دندمان زخمها سنگ که بر صورت و پیش پهلوان استند غریب سپید بود باعث هلاکت او بود آه
که همان سنگین دلان کوفه باین گفتا نکرده در روز عاشورا در خصوصت خدا جناب پیدال شهادت بر او زاده از
که از سن شریفش چندان نکند شده بود و هر کافر سنگین دلی بر او ترحم منکر و چون زبان به نصیحت ایشان کشود او را
در میان گرفتند و چندان سنگ چوب ستا و زوبین و خنجر او زدند که از جفا سنگینش از دندکلی پاک شد این شعله
انچه مذکور شد ز جنبه صیبه استبداد مظلومان و آقای شهید امام حسین اندک بل از ضرر بک نیست زیرا که اگر
از رسول و مرشد اولاد ادم صلی الله علیه و آله وسلم گویم دو بار بسنگ جفا پیشانی نورانی آنحضرت را شکستند
بگرتبه زد مگر معطر چنانچه مذکور شد بگرتبه روحی مدینه در و ز جفا حد چنانکه نکارش خواهد رود و
زخم آنحضرت منحصرا بر ما بود یاد و زخم و شوم اما شاکش کمره لبش نشسته بود او را نشکسته و فرزدان و برادرانش
بجو اغشته نکرده خيال اسیر عیال و در کبد اطفال نداشت جانم بقدا آقای مظلوم ما حسرتین باد که بعد از آنکه
هزار و نه صد و پنجاه زخم بر یک اطهرش رسید بود ساعتی در وسط میدان توقف فرمود که بیاساید که ناگاه ملعون
سنگی بر پیشانی نورانیش زد که زیاده از زخمهای سابق آنحضرت را بدتاب کرده بیکت که سنگ جفا جبهه زد
که زان جبهه شد نور سپینا بدید و سنگ ستم پیکری شد زار که بدعترن سر پر زد کار بفرش چمنک جفا زان
مکوونی که فریاد پیغمبر شکافت سبحان الله که منحصرا باین یک سنگ این کبریت نبود بلکه سنگهای بسیار

به شمار برن بزدوار دیندار سپند بمقامی که رسیدگما قال الباقوه لقد قیل لجد الحسن بالسیف و این است
 والعصا این سخن نابند پاپان ای پسر شرح ظلم کردی کن مختصر از پینر کوئی کفایتش ان ستمکاران
 بی زدم و طبلش الحاصل چون بدنازین مختصر از سنک جفای مشرکین مجروح کرد بد مختصر با بدخته جنبه
 شکسته تو خیر بگو و ابو قیس فرمود در انحال مختصر امیر المؤمنین که بظاهر کودک بود ازین واقعه مطلع شد گویا
 و مضطرب تر خدیجه آمد و فرمود که ای مستوره سر پرده عصمت و جلال شنید که پسر عم ترا از ابو جهل مروی
 فرقه مروی و ادبیت ساخته دیند سپند نمید که بجا رفتن ابی طعمای در دتا بتجلیت بزدگوار برانیم بین هر دور و آنه
 کوه ابو قیس شدند در آن وقت چیز نبل از نزد ملک جلبل فرود آمد بران مویه بوستان خلبل سلام کردند
 خدا فرمود ای خبر نبل ای براندینین که خوبشان من یا من چه کردند ای که خلواتخانه داز و بناز بود شکستند و
 جنبه که محل سجود واجب الوجود بود شکستند بن خبر نبل مختصر امثوبات الهی آمدند و از ساخته مقادیر انحال
 ملائکه چند بشر پای بوس استبدار چند مشرک کشته عرض کردند که ما موردیم با آنچه حکم و مقر فرماید عمل کنیم
 انحضرت کریمت فرمود ای ملائکه مرا با ایشان و گذارند که آنچه خواهند مدح حق من نمایند پس انحضرت سر بسو استمان
 بلند کرد و عرض نمود که الهای بکت بمرحمت کشم مامونی بهر غضب عذسبوا هم اگر طعنا ظلم از سر گذشت
 بار الهای این نحو و مانند کان در غفلتند چون بنیدا که حق مینا از اگر گذشت در وجهالتصانده چند
 ارکناهی کرده ماند خوش نما باشد حق لطف پیغمبر گذشت که خطائی در فتنه ازین فرقه خواهم عذخواست کویا
 کرده اند این قوم خواهم در گذشت در انحال خبر نبل عرض کرد یا رسول الله در باب خدیجه را که کریمه منکند گویا
 او ملائکه را اینبار از تسبیح باز داشته و او را از بیج مفارقت برهان و سلام مرا با او برسان پس خاتم انبیاء
 بتجسس خدا و خدیجه کبری را ملاقات کرد و نوازش نمود و در حالتیکه خون از جنبه مینا کش چاک
 بود و انرا پاک نمیکرد و نمیکذاشت که قطره از ان خون بر زمین چکد و گویا مینفرد و بکت چه من کسی بچین قوم چکند
 کسی نیست معیش بخیر خدا چکند نظر خلق خویشند خالق خود چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند
 پس حضرت امیر المؤمنین و علما جناب خدیجه خواتون سیدان بنهار ابرداشته بجان او کردند و در بعضی از کتب انبیا
 و ادب است که ابو طالب و حمزه کابنی شب روز در محافظت انحضرت میکوشیدند مخالفین نیز از خوف ان و بزد
 متعرض ان حضرت نمیشد تا آنکه روز خمر بشکار رفتند بود و ابو طالب نیز بیست سر کوسفندان خود رفتند
 ابو جهل بکت میدان از استبدار بر انحساب المرام خالی یافت و بیستی سیدان بر آمد که آنچه مقصود او است انداخت
 و از ان بزدگوار بعل او فد کرد در مسجد الحرام انحضرت را ملاقات نمود و انملو بکت با جمعی از مشرکین بر انحضرت
 و بچند بکت بکی بچند و گرفتن و زایش بکی مجروح کرد از سنک پایش در انحال جمعی از صغیر و کبیران
 منافقان حضور داشتند و احد پای و دذره حمایت ان مرکز نبوت نکذاشت ابو جهل آنچه توانست از استخفاف
 ظلم و از انسبت ان سید بزدگوار بعل او کرد انحضرت از مسجد الحرام مینا بخرج بیرون آمد و بنجارج شهر نسا
 چون حمزه نامدار بعد از سه روز از شکار باز آمد بر در دروازه که بنر عبد الله بن جندعان زاید که با چشم کزبان
 اینستا حزه پرسید که جا در چه ندرش می کاری و از که شکایتی در پی ان جا در بر کرده باشی یا شد گفت ای خرم سید
 که کفار بار ابدان تو چه کردند ان شکار تو را چه کار داد این سنک را بجا خواهی برد بکت بحال زاید همان بگو نظر
 داری ز نور چشم بر اند عجب خبر داری از پی که ابو جهل بکت پرست شهر بوی نمود و اینست طاقت تحریر

کجا و راست که احدی چنین الهی شود کجا و راست چنین ظلم برینم شود هرگز مکالمه انجاریه منغیر الحال داخل خانه خود
 شد بد که صفت زوجه او گریان است خمره سبک به پند صفتی که گفته خمره برادر زاده بنیم خود را خوب محافظت کردی
 و نکو بر ستاد نموی بوجمل بجا با جمعی از سفار سر او رنجند و جبهه متباکثر از انحال و خون آمیختند خمره از شنید
 این حکایت و دازنهایش بر آمد و با آنکه بغایت کرسنه و تشنه بود طعام نخورد و برخواست و بنحضران کوه مرغان فتوزان
 خورد شد انما نبوت بجد و جهد تمام بسو کوه ابو قیس با مسجد الحرام روان شد چو بانحضرت رسید عرض کرد السلام علیک
 یا بنی اخی کف احوالک انحضرت فرمود چه میسر ز احوال بدی که او زان بدید با شنید مژده چه میسر و من ایتم نامی
 مرا با حال خود بگذارد و بگذرد خمره انحضرت ز اسلی داده و گمان خود را بر گرفته بجانب بوجمل لعین و ان مشرک
 بر کین روان شد و در موضعی که اشرف قریش جمع بودند اندر خرابا خوارج را بدید که چوسکه خارج نشسته گمانیکه
 در دست داشت انقدر بر سر صورت او بوجمل زد که گمان ریزد و گفت ای ملحد مشرک بی شرم وای از خدا ناترس بی
 از دم اگر مرتبه دیگر نسبت به برادر زاده من خلاف ادب و حرمت منظور داری هر چند دست بقائمة نشسته ایام و رشته
 میات تو را قطع تمام الحاصل ان بزکواری را حاضر کنن دادند با از ابو جمل دست برداشت انبهر مرد و عم لازمه
 حمایت به برادر زاده خود نموند یکی خمره چنانکه شمه از حکایت ان بزکواری شنیدی و هم سید الشهداء علیه السلام
 بود در صحرائی که بر باد زمانه که صد استغاثه برادر زاده خوفاستم شنید خوفا با این انمعصوم زاده رستا
 و تیغی حواله قاتل انما زاده نمود دست انمرد و در از انجا جدا نمود لشکر بجانب انمکه و در اطراف و جوانب انجناب
 از دحام کرده جنگ در پیوسته سید الشهداء و امکان نشد که جسم پاره برادر زاده خورا از میانم فرکه بکاری کشید
 ان طفل در فرسوسه ستوزان پاهمال کرد بد چون انقهر مانحضرت کرد کار بعد از منفرق ساختن انفرقه تا بکار بر سر
 برادر زاده نامدار رسید بدید که پاشته پابر زمین میسازد و میگوید بیت فرزند برادر تو فکار است بنا در مفرکه
 خار و خاک است بنا بکن صد کفر هزاران حبا بکن مرغ بدست صدمه راست بنا سید الشهداء علیه السلام
 از مرگ پیاده شده قائم داد که بغل کشید و فرمود و الله یقر علی عملک ان تدعوه فلا یجیبک و یجیبک فلا یغیبک
 بل یقر و یخضم عنق و یخرج باشد چون شخص بر خضم غالب شد البته تشفی قلبی او حاصل میشود چنانچه خمره
 بعد از آنکه سر بوجمل زانکت اللله از اخی در قلب او بهم رسید اگر چنانچه بدید باطن بدینا باشد و نظر کند کسی
 بسو سخن سید الشهداء میدک بر سر کشته برادر زاده خوچه نوع تکلم میفرمودین خواهد دانست که بر انحضرت چه قدر
 ناسخ کرده بود منکف قسم چنانکه بسا که از است بر عم تو که او را بخوبی و او نتواند جواب دهد و اگر جواب دهند تو
 تو را اعانت کنده او که خمره سید الشهداء برادر زاده خود را صبح سال بجان او زد و سید الشهداء برادر زاده خو
 قاسم بن حسن زانکشته و بخون خود اخته به شکارم محرم او زد و گوینا میفرمود مخرج سر و باغ حسن آباد در وقت
 از پا وقت بدینا و لهای بریشان آمد رفت برادر کلستان جات قاسم داد و پیدا کردن غم بلیم خان آمد
 از اول بر سر خون غم محت کوبا قیمت انبی بدید گریان آمد او که چنین مصیبتی تا اندم بر هیچ فریدن نمیند

و قال لعنه الله على من سب
 مجلس بیک سخن چنانکه
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 خاتمه سخن بیک بزرگوار
 صلوات الله علیهم اجمعین
 الحمد لله الذی جعل الطببات للطیبین و الصلوة و السلام علی نبی خیر الاطهار المرسلین محمد و آل الحبیز
 سیدنا محمد و آل المؤمنین و بیته سیدتنا و العالمین و امهات المؤمنین الی فرقت برسالة سید المرسلین

المرسلین و بذلك جميع ما الهان في ربيع الدين صلوات الله وسلامه عليها ببيت دوستان در جواب بذكر من شن
 تا شوم از شهر برب سوي بطحا با وضو بر مزار معاد زهرا هوان سازم زاشك جمله جاگه كه پيش بجهانند
 بر كسي كه هم كه غير از دخترش مانند كس ندادند از زنان دود كه حق برو بر كسي كه هم كه روز ماتم او مصطف
 كرد جاگه از بربش آب چشمه تزبو بر كسي كه هم كه در خيل نان مضطبي بود بكو تر زهرا كين بود در چنه ش نو
 بود فرهم دخترش امهد بنباشن بگاخ بود عيني شوهرش امهد زاني بو بدانكه از جمله مصفا عظمه كه در كه مخط
 بحضرت رسول الله و زاد سائحه عام الخزن بود كه در انسا الجنا ب اوطالب عليا جناب خد بجه خواتون رحلت بود
 و در واقع بنوع شوار است بد ما تم موثني كه سالها دز سري شوهر به محنت كند اند و در بجهاد و مشقها كشد
 باشد شرح اين نوع ماتم جانگام دل و ذباني در كار است غمده كه چراغ از داغ موثر خود افرود و پروانه سا از سبيل
 جان نوزان سوزد مخفي نماي كه عليا جناب خد بجه كبري خزن خويلد بن اسد عبد العزى بن قضيب كلابت كه در
 نسب به نسبت بد انبيا م و اله متصل ميشود و كبت خد بجه ته هند بود و مادر خد بجه فاطمه بنت زينب عامر بن
 لوى است كه او نيز و واجد اختر است انبيا م داخل است قبل از انكه بجهاله نكاح رسول خدا زابد و شوهر كرده
 بود و اول زن عتيق بن عائد مخزومي بود و از وي پس و دختر داشت پس از عتيق و ز ابو هاله همي بخواست بجه
 خديجه خواتون زني بود بزكو او مالي او داشت كه در مياق ريش بكثر سوال مشهور و در تبه جا ز خواتين عرب محبت
 نيز بگ در و در بود كو پند هشتم از شراب كشد داشت سوزان و زكار و با انجام مها خود منگاشت و همواره
 در مجالس و علمنا و زانبا بان جليس و پيوسته با اهل علم و فضل اندش بود بزكان قرين بعد از ابو هاله او را خوا
 نمودند و قبول ننمود و سبب بود كه بعد از مردن ابو هاله شبي خواب ندي كه ما از اشارت خانه او فر دامت نو
 او منتشر شد چنانكه هر چه جانماند مگر انكه از ان نور منور شد چون از خواب بيدار شد به پسر عم خود و در قرن
 نوفل كه مقبره ماضر بود خواب نقل كرد و در كه گفت پيغمبر خرا زمان شوهر تو شود خديجه گفت بن پيغمبر انكلام
 بلد باشد گفت از مگر پيديد از كدام قوم گفت از قريش پيديد از چه بطن گفت از بني هاشم گفت و ز اچه نام است
 محمد چون عليا جناب خد بجه اين مرده فرج بخش از ان مقبره شنيد شنيد خود از ريش كست و پيانه صبر قرارش
 شكست از خدده با تمام تمام و سعي و كوشش الا كلام و نهي كه در كيب مورخين مسطور و اخولين را بشرف مراد
 سيد انبيا م رسانيد ببيت هين نه از سبب حاجت بقبس شد حاصل خديجه هم رسيدند و و كحل بغير يكام دل
 طريق جهاد پيهم و ان از سعي پايان دلچاسان كه پوسند انور اخو بنو نسا چون زمان رسيد كه بشرف هجرت
 رسول خدا و خاتم انبيا م مشرف كرد در مجلس فرا و زجت عباس و اوطالب حمز احام كرام انحضرت و بعضي از كرام
 واعيان قريش حاضر بودند و ابو جهل بد كيش در ان محفل حضور داشت چون خواست سخن بگويد حمز چنان در
 فتره كه خون از اين ناخنهاي ان به انصافا كشد پس اوطالب هم انجناب خطبه عزانه خواند و فرمود بجماعت قريش كو
 باشد كه من دختر خويلد با به زني به برادر زاده خود محمد بن عبد الله دادم بصدا بجهها صد بار و پي عمر از ان اسد
 عم خديجه بوكالت خديجه گفت خوشديم به واصلت شما اي سادات خرم پس خديجه بگيتران خود امر فرمود كه بشا
 نمايد و در نهد و دختر رسول الله بتم خود اوطالب امر نمود كه شري چند از مال انجناب مخزنه بودند و اكا بر حرم
 دعوت نموده مردم كلابه انحضرت آمدند و طعام خوردند و از ان طعام بمنازل خود بردند و در همان شب الطيبنا
 للطيبين ظاهر شد ببيت بران زهره اسان عفاف چو شد خاتم انبيا مشرف و خواوادم جهان ببيت لب

و اعيان قريش حاضر بودند و ابو جهل بد كيش در ان محفل حضور داشت چون خواست سخن بگويد حمز چنان در

که از آن و ندانند و در این نحو آنم که برین هر دو زکی و راست ز لجا بکه یوسفان و بگری خدا سلبان
بلقبی را فلک و در مهران کشته نکویم زهاجر سخن و دخلیل که خلتان زان بود زان هاجری نبی
الو سید المرسلین که بروی شد ختم پیغمبر و وصف خدیجه همین بر که شد بجزایر یسوی هم سری
آپو ایضا الذلذات و دنیا نکاح است چون زان لذتی بیشتر نیست باین واسطه رسم و قانون کشاکش زان
خلقت آدم و حوا تا ایندم خلا بق عشرت میکنند و بسر و فرج می پر ازند کف می زنند و فیهنوا زند طعامها
و شربتها مردم میخورانند این قاعده در مباحطه بیز آدم مستمر شده چنانکه مذکور شد که کثیران خدیجه
دفعه زدند و سر دگفتند شاد کردند طعامها و شربتها بخلایق خود زانند ای اجناسند اید و نبی را که
بدلت سر و شرف و پر تیر بود همه شربتی از آب شمشیر بود زهرش و سر کشته کفر داشت بی حصران بزم
دستی نداشت ملایکه سر از غرفهای جنان برون کرده با صد نو افغان نمودند بیک بخت رنگا
تماشای آن بزم از زمکاه یکی بگرداناد رخ سندر و س بکه گفت کردیم این عروس ایشیعه شنید
که در عروسیها فیهن طعمه و اشربه میخورند که آه از آن عروسی که اطعمه آن خون جگر و اشربه آن شربت مرگ
بود و بجای کف زدن زنان بر سپینه سر میزدند اما در اول زنان سوید با چون کل شکفتند و دان
عترت مبارکباد گفتند نکردند سر و سوریان راست که بانک و در و در از جمله برخواشت آه آه
از اول دنیا تا ایندم در طبقه بی آدم مانند عروسی و ز عا شورا اتفاق نهضاده و نخواهد افتاد **الحی طیل**
علیها جناب خدیجه خوتون چون بمجاله نکاح سیدان نبیاء ص مشرف شد و مشرک کردن باین توانغی شد
بدلت بیشتر باز هر آمد همنشین مهره کردند و یکجا قهرن خانه ختم رساله میوشد اتصال نور
حق بانور شد اگر از طاعت آن مخدومه گویم افغان نقاب شرک بصورت کشد و کرمشمت آن محبوتی سید پیغمبر
اسرایم آسمان طبق زرایم بچشد عطارد در دفتر خانه شوکتش ناپسبان و زهره در آن نگاه بکه از حاجان در
دولتش همین بیز که مذکور شد که هشتاد هزار شتر بارکش داشت که اموال به بلاد و امضا نقل مینمودند و جمعی
از مردمان کارزان و عظامی و وزان با انجام نهات خود به کماشت چون بدولت هم خوابی اشرف نبیاء مشر
کش آنچه مافی الیه داشت از در و دیوار و ضیاع و عقار و منقول غیر منقول و دیوار باغنام و اثاث البیت
و نفوس منکوک و غیره کلا در ذاه خدا و اطاعت سیدان نبیاء بیضا بقدره دار چنانکه در عرابین نقل است که
ده خصیصه در خدیجه خوتون بود که در احدی از زوجات سیدکاینات نبود اول آنکه تا ملازم فرارش
رسو خدا بود و مختصر زنی دیگر بر وی اختیار نفرمود دوم آنکه مختصر رسول بگور او وارد شد سیم آنکه اول
زنی که یا بداره اسلام نهادن مخدومه بود چهار آنکه خبر شیل او زام المؤمنین خواند پنجم آنکه در مدمه مواضع
ان مخدومه هرگز رسو خدا از زده و دلگیر نشاخت ششم آنکه اولاد مختصر ذکر و انات بجز از اهلیم زان مخدومه
متولد شد هفتم آنکه سلسله نسبت تمامی اولاد مختصر بان مؤمنه صالحه منتهی بشود و این اعظم خصایص مختصر
است هشتم آنکه جمیع اموال و ائفال خدا و رسویدل نموده چنانکه در معراج النبوه است که شاد و مکرمه **عظیم**
به امر سید و ارباب احتیاج بجز رسو خدا می آمدند و در مختصر سخن در داخل خانه خدیجه شد خدیجه بپر سید
یا رسول الله چه مال و اندونای مختصر فرمود که ز ما حضرت اگر مردم محتاج زاد سنگری میایم مال تو نقصان
نپذیرد و اگر زبذل و ایثار دست کوتاه سازم تو هم مؤاخذه عتاب الهی فرام خدیجه در تساعت امر با حضانة

عظیم

مکه و رقصای قریش بود چو وضع و شریفی که خصوصاً سنانند خدیجه فرزان داد که چندان ز سر پر و
 او کرده دو مجلس روی هم میخندند که زاوی گفتن از این طرف کینک در آنجا نیشسته بود نمیدیدند بسیار
 دنانیر بعد از آن خدیجه خواتون فرمود که ای معشر قریش ای خاخرین مجلس گواه باشید که جنیع این اموال خود
 و ملک محمد است نیز آن محله آنچه داشت به خدیجه در راه انحضرت بیدل نمود تا غنا پیش بفرودیش برسد و لیس
 همسکنند زوال و ظرف بلورش سفال فروش بر پیشش پوست کوسفند بود یا لباس دیبای از محله رخا
 مرقع بلیف خرما گردید هم از خصایص آن محله آن بود که حضرت رسول او را بهترین زنان امت خواند هم علف
 سپدان با او بی منتهای بود و پوسته طلب مغفرت و رحمت ای میگردید چنانکه از حضرت امیر المؤمنین مرویست که
 هر وقت نام خدیجه ز نزد رسول خدا میگویند انحضرت بی اختیار میگریست و در عایشه دختر ابوبکر در مقام
 گفتن بر آمد عرض کرد که بار رسول الله چه قدر یاد من کنی عجزه شرح روی از قریش که از غایت پشردندان در کهن
 نداشت حال آنکه خدیجه ترا از ابو عطا فرمود رسول خدا بر اشفت متغیر کردند فرمود ای عایشه تو را چه باز که تا
 خدیجه را بزبان ری چگونه یاد نکنم و بر فقدان او نگویم و حال آنکه تصدیق کرد مراد و وقتیکه تو و نکران تکذیب
 من کردید ایمان آوردن در هنگامی که تو و دیگران کافر بودند و از شدت برای من خشم میزدید و رخشان اختری
 پسندیدید و شماها همگی عظیم ماندید و بار هم که هر یک از من شیشه خاطر بسنگ ملال شکست مال خود
 در راه خدا دوستی من انفاق نمود کجا شستی میمانند خدیجه کبری که بیست و دو روز من بهتراز و غیر از دخترش فهرای
 عایشه نظر عاقد شرع بنام منش از روزی است عقدان که هر روزهای جانان چون بیست گفتند بیست بیست شجر کفر
 زیا فکند چون رسد بیست است است انکه اندر اسلام چه خوانند او را زود تصدیق میگردیدم زانکه
 از زنان بود خدیجه که من ملحق شد چون علی کز همه کس و بمن از جان پوست نامن از زبان تا که جاتم باقیست
 زار که هم ز غمش تا که بن جانم هست مهر بیست که او خاطر من ز منجخواست هم زبانند که او خاطر من منج بخش
 اسمانست که بر روز من زهر زاید افتابست که در دامن او زهر نیست الحاصل چون خدیجه خواتون اموال خود را
 بتامه در راه خدا بیدل نمود و فقر و فاقه و استیضایان مجوبه رسول تعالی راه یافت خواندین عرب که استانه خواندش
 بر آستین او بی زوبیدند دل از هم صحتش بر بندند یا از خدا منتر کشیدند سنت ز ملائمتش داشتند و سینه بیجا
 گذاشتند آن محله را سر زدن نمودند و زبان بطن او کشودند و لیس را بسنگ تویج شکستند راه آمد شد بر
 بستند چون رسول خدا به مسجد الحرام شریف بر ما در غم خورد و دختر دلبوی ما در بود تا انحضرت بحانه مزاجت
 بدیت خدیجه داد چه ز کف سانس دینار را به بین عطای خدای علی اعلا که داد در عوض چند آنه ز حرف بود
 بکانه در کار و فضل زهرا که تا انیس و جلس و جو او کرد کند خاطر او محو زنگ عنهارا التصه چون روز
 ناچهر عمر خدیجه را غایب تمام رسیده تمام حیاش با تمام و اختتام انجامید مرغی صعبت عرض وجودان مستور
 و زنان که به حضرت رسول بیالین او آمد سر آن محله را بدین گرفت خدیجه عرض کرد بار رسول الله بدیت
 ای خسر و ملک جو ای بیثوای مردوزن کردند بهر ما کون روز و داع جان و تن زین طدی شود
 باشد منهل سفر دزان سزا که هم مقرر ز اینجا کم ترک وطن داغ فرات بر جگر سودا دندارت
 تو در غم زانکه دیگر چون سازم از بهر تو من بار رسول الله در سر کوی محبت تو خط سببار صغیر دل نوشته و از تو
 و ثروت ز گذشته بدر عشق تو را در مروع دل کاشتم و در بهر از ان مشاهده هوا و موسی زانکه از برکات تو است

یافتیم تا از کفر بگو ایمان شناختیم در خیل زنان از مثلثات و در غصه جهان از مؤمنانم اکنون راه دور مد
 پیش و پای راه نورد از خارهای خست ریش است التماس ان دارم که بکوشید چشم مرحمت بمن نظری از همت و عنایت
 خود از راه سفر و بی نارسوانه بخت ز شهادت بگردانم تب غم پیشتر امشب وصیت میکنم میباش از من با خبر امشب
 اگر امشب شب بمرگ خدیجه هستای ایران نهان بهر چه دار بد استن بر چشم ترا امشب بیالینم نشین و ز سر
 بر سرانو که تا کوئیم بگدم زان دل با بگد بگرم امشب حضرت رسول و پشاهای گره پست و سر خدیجه زان دم من گرفت
 و فرمود که ای همسر فانی و ای انیس غمخوار من بسپا بسپار بر من دشوار است که ترا این حالت ببینم اما خداوند
 حکیم علم بی مصلحتها و خیرها در رفتن تو از دنیا بجهت من تو خواسته است ای پادشاهان بدانکه خداوند عالم
 در بهشت جاوید ترا بر جمیع زنان شرفت داده و بعد از تو هم بر ما در صبی و کثرت خواهر مونس و سینه فرعون
 شرافت بوفان عالم داده پس آنحضرت گریان گریان غم و اندوه چه مرا عفو فرما زرا که در خانه من بسپا زحت کشیدی و
 بخدمت و جبر راحت ندیدم خدیجه عرض کرد که یا رسول الله من التماس عفو واستدعا گذشت از حضرت تو دارم و مرا چند
 وصیت است که مرا خصص میفرماید بجز من همایون رسانم زیرا که مرا بفرقی پناهی و بجز حضرت تو که ز کاهی و امیدگامی نیست
 بخت استبانه بر من عمر مشربی نخل جان را بجز از منک نباشد شهری وقتان شد که قضی بشکند
 انکاه زند ظاهر روح سوی ملک جنان بالاپری اذ و نیست آنکه پس از مرگ کنی بر سر تربت من از راه احسان
 گذر کن بهر حال تو باطله لطفی بچند زانکه غم خوارند از بجز از تو دیگری مادگ نیست چه او را که بر ستاد
 تو پرستار بوی باش که او را بدی الش افتاده بچشم ز غمش میبوم که بهر پناهجوی از کینه نند و دعوی با
 رسول الله از جناب شما شنیدم که بعد از من فاطمه در دنیا زحت بسپا خواهد کشید از برای فاطمه و لم مشوش
 و نفل و در اقی بعد از من با سینه مرحمت غبار بقی از رخسارش بکبر و حوائج او را با مع رضا بیدر و استگ
 دیگر من است که تقصیرت ایام ماضیه را که در عهد شما بودم عفو فرمائی و دیگر غم ندارم مگر غم تنهایی من
 فاطمه بجوت او را از تو امید دارم و او را تو میبایم بخت در ظلمت آباد کردی چون ما و ای من مکن
 آند از صفایان کوه بکنای من تو هر روز زهر ماه نو حسرت منم برده کرد او از تو خواهد کتبی و ای
 روشن را من بچرخه گریان میشود با استن مرحمت کن پاک اشک معتد از صورت عذرا من طفل
 بستی خوی من مانوس باشد باری کی نشنید بگردیو ان سینه خور من ای باغبان در گمان چون تو کلی
 می بود از باغ خود بیرون مکن این بلند شدای من که نیست نام سر بلقین باشد باری نه بسپا
 زما دوی نشیند گمان من خفته در زرد لحد کوچون کم با ختم بد روزی که او در زمینند بر پهلوی
 زهری من حضرت رسول از سخنان خدیجه ملول گردید و اشکش جاری شد و فرمود ای همسر با وفا و ای همزبان
 سپیدانند در باره زهر اشوش منما که ان کوه بکجا جنبه خدا و روشنائی بگرد و پاره جگر منست هر که او را
 از ار کند مرا از کرده این غمیان شنیدید صابای علیا جناب خدیجه با سپیدانند در باره و خورشید تا کهد
 ان مخدوره در بار غایت انصوبی تا رسول خدا در کلمات بود حسب الوصیه خدیجه نکذاشت غبار غمی کردی
 بر خاطر فاطمه نشیند تا رسول خدا حیات داشت کتی حق فاطمه را غصب کرد در چهار سو کسی طپانی بصورت فاطمه
 نزدیک کوش فاطمه مشوش شود آه در حیوة رسول کسی بش بر در خانه بتول بفرخت باب الغصه و را کسی دست
 و اظلماد در زمان رسول خدا کسی پهلوی و بازوی فاطمه زانکشت در میان در کردن شوهر فاطمه نه بدست

سید انبیا کجا حضرت در دنیا مهاجر و انصاف و اشراف و منافقین کفار فریاد زنان و نالان آمدن باری آنچه بران
مخدره زنان و مظلومه دوزان دو داد بعد از رحلت سیدان و نجا بود این نیز با وجود آنکه خدیجه خواتون
یکدم خیز داشت از رسول خدا شنیده بود که چندان فاطمه در دنیا نخواهد ماند و زود با من حضرت و او ملحق
خواهد شد اینها اضطراب نشوین داشت و مکر در وصیت خود بر رسول خدا با آنکه حضرت انحضرت دانست
بفاطمه میدانست که بنزد کمال است سفارش فاطمه را مینمود نمیدانم چه حال است فاطمه زهرا در آن زمان که بر سر
بهار خفته بود و سفارش خزان مظلومه خود را با هر مومنی نمود و میدانست که برایشان در دوزخ است
جو را فل ظلم و نفاق چه در و میهد و میفرمود یا علی بیعت کنی کند سوگلتوم که چشم نظر بجایه جامه طاف کنی
درم در بر هزار مرتبه مردن بصد هرات قب نکوتر است ز یک لحظه که زینب فاحتر تا که فاطمه روان داشت
که چشم زینب گریان شود با کنی چشم بجایه کلتوم نظر کند کجا بود در وقتیکه کوشوار از کوشام کلتوم کشید
و اینقدر تا و پانه بر پشت چلو زینب رفتند که جامه افخدره پاره پاره شد بلی از اجناس پاره شده و بدینتر میزند
مهرتی که از خدیجه کبری به بول غذا رسید همان ندوه و ملال و پریشانی احوالی بود که خدیجه کبری برای تنهایی
رسول خدا داشت که انهمه از بیت از از کفار قریش با من حضرت می رسید بعین همین اندوه و ملال حضرت زهرا بود در
که منافقین مهاجر و انصاف دست از حضرت چیدگار بر داشت و پای بدایره از اوت سامری گذاشته یکدم فکرت
انحضرت از حقیقت کوتاه کرد و مرتبه دیگر در بیخانه او را سوختند با او دیگران بد الله العلی الاعلی داشت
کردن بسته بسوی بیعت می شونده ادنی رعیت و از اول ناس کشیدند و پهلوی بازوی از مخدره داشتند این عزیز
بچشم حقیقت بین که در این احوال بر حضرت زهرا چه میگذشت و ملال و اندوه امفصوم چه مقابله اگر چه بخدیجه
دو خوابت دور و سونخدا ملائکه آنها رسید اما خدیجه خواتون در این قریش فریاد زنان بنامد و محنت میگذشتند
حق او را غصب کردند از خانه خود قدم بیرون ننگ داشتند و او بد و امضبتا که آنچه بشد زنان و دختر مظلومه اش فریم
دوران رسید با حد از زنان انبیا و اوصیا ما ضب فرسید مگر با اولاد اطهار خود انصوو و اما مگر که از فاطمه بد
سید بیت به پشت از هر کلتوم زینب ز فاد که هر طاندانند و زمانه ز کرب بلا تاره شام و کوف با این کعب
نیز بان نازبانه الحاضل علیا جناب خدیجه بر رسول خدا عرض کرد که وصیت بکردارم و از بیان ان شرم منبکم اما
بد خرم فاطمه میگویم تا جناب شما عرض نماید حضرت برخواست از حجره بیرون شریف برد خدیجه فاطمه را در غموش
کشید و از بی که داشت در کوش او گفت فاطمه که بران بتر پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که چون
دیدم پدر بزرگوارت اوضاع و اشجانند از او از مایه دنیا چیر دند او نیست با این واسطه خیالت کشیدم که
سوا چه بان حضرت عرض کنم و نظر باینکه من از فشار قبر بیامیتم من متنگ چنانم که ان و ذاتی که در هنگام نزول
بر سر من کشید من عنایت فرماید که بجای کفن بر خود پیوشم شاید خداوند بچشم از برکت ذی الشکر که فشار قبر را
از من مرفوع سازد و خواهد که انات گریان شد و فرمود بد خرم من اموال بسپا از مال مادرت ببدل کردم و او بانکه در
و از آنچه بهاست که من مضایقه بنامم پس ذرا بفاطمه داد و فاطمه ان ردا را بر تن مادوش آورد و خدیجه بیعت مصر
شد بیعت خدیجه از رسول ان ردا بسپا خوشدل شد که ناکه بر زمین از آسمان جبریل نازل شد هر چه داشت
با خود از برای جفت پیغمبر چنین گفتا پس از رفت و زود حمد کانی فر خداوند زمین و آسمان را کونید بکبر این را
پیوش این خرم و دین در خرم اندام شیرین را بگو میبطلن و نشاد و پیوشانش تو میبکری نباشد از فشار قبر خوف تر

یافتیم تا ارکفر بیو ایمان شنافتیم در خیل زمان از مسلمات در عرضت جهان از و مناتم اکنون راه دور دور
 بدش و پائی نه نورد از خارهای خست ریش است الناس ان دارم که بکوشه چشم مرحمت بمن نظری از همت و عنایت
 خود داده سفر دوی بار سوا الله بخت ز شهادت بگردانم تبغم بیشتر امشب وصیت نمکنم میباش از من با خیر شب
 اگر امشب شبم از خدیجه است ای یاران نهان بهر چه دار بد استن بر چشم ترا مشبک بیالینم نشین و نه سر
 و نرانی که تا کوئیم بگردیم زان دل با یکدیگر امشب خست و مشول بهماهای که پشت و سر خدیجه زایدان گرفت
 و نه بود که ای همسر فادار و ای انیس عموار من بیباک بنیاد بر من دشوار است که ترا این حالت بنیاد ما خداوند
 حکم علیه بسی مصلحتها و خیرها در رفتن تو از دنیا بجهت من و تو خواسته است ای یارم هر یان بدانکه خداوند غالباً
 در بهشت جاوید ترا از جمیع زنان شریفتر داده و بعد از تو همدم ماد و عصبی کلثوم خواهر مونس و سکنین فرعون
 شرافت بزنان عالم داده پس آنحضرت کریمان کریمان فرمود و آنچه میفرمود فرماز ترا که در خانه من بیباک رحمت کنیدی و
 بجهت و چه راحت ندیدم خدیجه عرض کرد که بار سوا الله من الناس عفو و استغما گذشت از حضرت تو دارم و مرا چند
 و صفت است اگر مرخص میفرماید بجز من با یون رسانم زیرا که مرا بغیر تو پناهی و بجز حضرت تو کورن گاهی و امید گاهی نیست
 مکتب استیبت ده بر خرم عمر شری مثل جان را بجز از من نباشد شری وقت آن شد که قضی بشکند
 انکاه زند طایر روح سوی ملک جنان بال پر پی از و بنیست آنکه پس از مرگ کنی بر سر تربت من از راه احسان
 گذر کن بهر حال تو با طه لطفی بچند زانکه غم خواری در بجز از تو دیگری ماد و نیست چه او را که بر ستاد
 نور ستار بوی باش که او زایدی الش افناده بجانم ز غمش بیوم که بهر پهلوی از کینه زنده دعوی با
 رسول الله از جناب شما شنیدم که بعد از من فاطمه در دنیا رحمت بیباک خواهد کشید از برای فاطمه دام مشوش
 و فلان دم ذرات بعد از من با سنین مرحمت غبار بدهی از رخسارش بگری و حوائج او را بجمع رضا بپدید و استگما
 دیگر من است که نقیصت ایام ما ضعیف زانکه در وقت شما بودم عفو و عفوئی و دیگر غم ندارم مگر غم تنهایی و خرم
 فاطمه بیجونی او را از تو امید دارم و او را تو میپارم بخت در ظلمت آباد کند که در دنیا چون ما و ای من مکتب
 افندار صفایان کوه پیکانی من تو هر روز هر ماه تو حشمت زنده برده کردی او از تو خواهد کسب و ای
 روشن رانی من بیخچه کریمان میشود با استن مرحمت کن پاک اشک معذرت از صورت عذرا من طفل
 بستی خوی من ما نوسن باشد باری کی استن بگری زبوی ان سینه حورامن ای ناغبان در حجامن چون تو کلی
 ای بر و ک از باغ خود بیرون کن این بلبل شهدای من که من استقامت بیلبق من باشد باری نه بلبلی
 و ما دوی نشین حجامن من خفته در زهر لحد کوچون کم با ختم بد روزی که او در زمینند بر پهلوی
 زمزمی من حضرت رسول از سخنان خدیجه ملول گردید و اشکش جاری شد و فرمود ای همسر یار و فادای محبوبه
 سیدان بنیاد در باره زهر آشوبش منما که آن کوه بیکجا جنبه خدا و روشنائی بصیرت و پاره جگر منست هر که او را
 اوار کند مرا از او کرده ایشان شنیدند و صابای علیا جناب خدیجه با سیدان بنیاد در باره و خست تا کبد
 ان خذره در بار غایت انصواب و پلای رسول خدا در کجیات بود حسب الوصیه خدیجه نکذ است غبار غمی کردمشما
 بر خواد فاطمه نشیند تا رسول خدا حیات داشت کن حق فاطمه را غصب نکرد در چهار سوگی طپانی بصورت فاطمه
 نزد که گوش فاطمه منتز شو آه آه در حیوة رسول کسی بش بر در خانه بتول بیفروخت و باب الغنمه او را کسی نشوخت
 و الطی از زمان رسول خدا کسی پهلوی بازوی فاطمه زانکه کت در پیمان در کردن شوهر فاطمه نه بدست

صلوات علیها

سید انبیا کجا حضرت در میانها جزو انصاف و اشراف و منافقین کفار فریاد زنان و نالان آمدن باری آنچه بر آن
مخدره زنان و مظلومه دوزان رو داد بعد از رحلت سیدان و چنان بود ای عزیز بنا بر آنچه آنکه خدیجه خوانون
بگذر داشت از رسول خدا شنید بود که چندان فاطمه در دنیا نخواهد ماند و زود با من حضرت و او طلاق
خواهد شد اینها اضطراب نشوین داشت و مکرر در وصیت خود بر رسول خدا بنا آنکه حضرت کجا انحضرت دانست
بفاطمه میدانست که بسزجا کمال است سفارش فاطمه زامنه و نمیدانم چه حال داشت فاطمه زهرا در آن زمان که بر سر
بیمار رفته بود و سفارش خزان مظلومه خود را با هر مومنی نمود و میدانست که برایشان در دوزخ است
جو را فل ظلم و نفاق چه در و میداد و منفرمود یا علی بیت کی کند شو کلثوم که چشم نظر بجایه جامه طافت
درم در بر هزار مرتبه مردن بصدف از رقب نکوتر است ز یک لحظه کز یک زینب و احسرتا که فاطمه روان داشت
که چشم زینب گریان شود یا کسی بچشم بجانب کلثوم نظر کند کجا بود در وقتیکه گوشوار از گوش کلثوم کشید
و اینقدر تا و پاره بر پشت چلو زینب رفت که جامه اخدره پاره پاره شد بلی از اجناس پاره شده در دستها میداد
هر آنکه از خدیجه گری به بتول حدیث میداد همان اندوه و ملال و پریشانی حوالی بود که خدیجه گری برای بتول
رسول داشت که انهمه از بیت و از از کفار قریش با من حضرت رسید بعین همین اندوه و ملال حضرت زهرا بود در آن
که منافقین مهاجر و انصاف دست از حضرت چید کرار بر داشت و پای بد براه او ارتسامی یکدانش بگذر دست
انحضرت از حقش کوتاه کردند و مرتبه دیگر در بیخانه او را سوختند با او دیگران بد الله العلی الاعلی دست
کردن بست بسوی بیعت مشوث ادنی رعیت و از اول ناس کشیدند و پهلوی بازوی از مخدره دست کشیدند ای عزیز
بچشم حقیقت بین بین که در این حوالی بر حضرت زهرا چه میگذشت و ملال و اندوه امفصو می مطابق اگر چه بخدیجه
دو خوابت دور و سول خدا ملائکهها رسید اما خدیجه خوانون در آنچه فریاد زنان بنامه و محنت سقط شد
حق او را غضب کردند و خانه خود قدم بیرون نکند آه و اوبلا و امضیها که آنچه بشد زنان و دختر مظلومه اش فریم
دوران و سپید بحد از زنان انبیا و اوصیا ماضی فرسید مگر با اولادها خود انصاف و اما آنچه که انفاطمه بدید
سید بیت بهر از غیر کلثوم زینب زاده که میماندند و زمانه زکریا بلا تاره شام و کوف با این کعب
نیز بان نازبانه الحاضل علیا جناب خدیجه بر رسول خدا عرض کرد که وصیت بکردارم از زبان ان شرم منبکه اما
بدخترم فاطمه میگویم تا جناب شما عرض نماید حضرت برخواست از حجره بهر شرف برد خدیجه فاطمه داد و دعوت
کشید و از بی که داشت در گوش او گفت فاطمه گریان بتر پدر بزرگوار آمد و عرض کرد که مادرم میگوید که چون
دیدم پدر بزرگوارت اوضاع و اشیا ندانم و از مایه دنیا چه در دست او نیست با این واسطه خجالت کشیدم که
مواجهه بان حضرت عرض کنم و نظر باینکه من از فشار قبر بیستادم منم متذکرانم که ان روزی که در هنگام نزول
بر سر من کشید بن عنایت فرماید که بجای کفن بر خود پوشم شاید خداوند بچشم از برکت ذی الشکر در کفره فشار قبر
از من مرفوع شود و خواهه کاینات گریان شد و فرمود خدیجه من اموال بسیا از مال مادرت ببدل کردم و او ناکند
و از آنچه بهناست که من ضایقه بنامم پس در از فاطمه داد و فاطمه ان روز در آن روز مادوش او و خدیجه بنایب
شد بیت خدیجه از وصول ان روز بسا خوشدل شد که ناکه بر زمین از آسمان جبریل نازل شد حربه داشت
با خود از برای جفت پیغمبر چنین گفت پس از رفت در و در حد کافرو خداوند زمین را انما کونید بکبر این را
پوشان خردین در خرم اندام شیرین را بگو میبطلد و لشاد و پوشان تو بر پیکر نباشد از فشار قبر خوف در

دیگر بگویند خوبلدن بیکرین را دراز کن بگو بازان دراز زینت ووش محمد کن بیاد آمد مرا ای شیعیان
 قصد بیکر که آمد از بیان او زمانم عاجز و مضطر نمیدانم کجا بودم در اندام سر مغالم که ببیند جسم چنان
 حکین در خاک و خون پیش روی خویش را اندم بر اندام حکین پوشد فدوی مرحمت کوشد بکفن و دفن
 انروز نه جزیریل از زمان بهر شرف کفن او در از جنت بمیدان بیکفن انشاء و زینب طایفه عجم شهنی کش پرور
 مندا بر زمان خود زهرل برهنه ماند و زمان حیران با تن بیس آه کجا بودست بداندینا در صحای کربلا
 که ردای مبارک خود را بر روی کشته صد باره حسین پوشاندا همولیا عزت مرد کجا و عزت زن کجا پیغمبر
 براحوال خدایم آمد که ردای مبارک خود را در جنت فرمود که بجا کفن بر خویش انداخته کرد صحای کربلا
 نمیکذاشت که سه روز و سه شب بد مجروح حسین بر روی کهای کربلا ماند چون حضرت رسالت ان پارچه
 کران بهما را بخدای داد و زبان به پیا المی کشاد خدیجه مسرور شد و طاهر و وحش بشا خدا دارا التورداشیا
 گرفت پس از سر حضرت رسالت انا له و کربله بلند شد مثابه و رو که بتول عذرا از دنیا رحلت نمود و نوحه
 و ناله علی مرتضی و دختران و فرزندان آنحضرت انما مصیبت بعد و پیشتر از حضرت و ندیده ایشان ندیده فرزند ان سر
 دستگیر سیدالشهدا در صحای کربلا بود در هنگامیکه چند باره پاره آنحضرت را در خاک و خون مشام نمود

حاشیاتی بر بیست و نهمین کفایت و شرحی بر عتبات عالیات

بر هوشمندان روشن روان خاصه و خوب پیشگان تجربه آموز پند پذیر محفی نماید که در عرض عالم سردی
 و عبتی بهاتم و ذاهبی المصونه بند با بدلال است با افتاب ذال نوش بانیش است جدوار با پیش هر یک از
 و اسافل را صد گردن مقابل است جلوه جلال لکشای شاهان معانی را با جابجا غفلت ها بل حضرت زمام در برابر شطا
 و بیست برین را در مقابل نیرن قابل را هانبلد نمرد مرد و در با خلیل جلیل موسی فرعون رو بروست و عدلی
 بود عنود در کفنگوی امر من در برابر بزبان و با محمد مصطفی ابو جهل با یوسفنا شاهدین مقال حدوث
 واقعه احد بعد غزوه بد است که در زمان حضرت رسالت واقعه ازان صعبت بر مسلمانان و کینه بود و این واقعه
 عطا و راهبه کبری روز و شبته ناپزدهم شهر شوال است از سال سیم هجرت که روی داد و لشکر سعادت اثر آنحضرت
 بر وایت شه و هفتصد نفر و هزار نفر هم گفته اند لشکر شقاوت اثر ابوسفیان سه هزار کس که اکثر آنها زره پوش
 بودند با رویت سبک سه هزار شتر و زنان مغنیه نیز هزار داشتند جناب لتامان رخسار خروچ از عهد عبداللہ
 ابن مکتوم را در عهد خلیفه فرمود و سه لواترتین نه لواتی و سوابه سعید عباده و لواتی خروچ را به جناب مند و لوات
 مهاجر که اخصاص با آنحضرت داشت به شریسته شجاعت علی بن ابی طالب را و چون بشنیدند سیدنا طفالی که لایق
 جها و نبودند رخصت نظایر داد و مهاجر و انصار را ترغیب و تحریص با در جها و فرموده از انجا که جناب خدایت
 نمود نیت ز یکجا نبش خزه شپردا زد بکطرف سید او کصبا علی ولی تنک بتنه منیا بدستش یکدیگر انتر
 نشان کجا خورش را توانم بیان که ترسم ندانم بر زبان تو گفته که ان خنجر بکون بگو قطره است و صد
 بگر خون یکی نیت از جمله خوانم ترا بشرفقد کوه فرشانم ترا تو گفته که کربند در روزن کن محتم جلال
 جهان فرین مهاجر چانصار با کرفق روان ازینا نشه داد که تباشان شوکت دلوامین بسوا حدت
 منزلقون الخاص چون آنحضرت با حد سید در زمین مسطحی مقرر لشکر سعادت اثر امامتین نمود و مقرر فرمود که آمد
 در پشت سر سید در پیش رو و کوه عینین در طرف بار واقع شو و عبدالله بن جبره با پنجاه نفر تعین نمود که

عزیز خدا

کوه عینین نگاه دارند که مشرکان زان دانباهند با ایشان تا کلمات اکتد نموک از جای خود حرکت مکنند خوا
 مانع کنیم و غالب شویم و خواه مغلوب کردیم ما دامیکه از جانب من خبر بشناسد که از اهل مکه در بدین مختصر
 مهمته سپانتر اندتا از بعدا که شد و پیشتر با او مسئله مخفی سپرد و مقداد را سوگند داد و ساقه لشکر خیر
 اثر داشت سندانجی قاصد در مقدم سپا و داشت و این سندانجی است که پیشتر از خود در کربلا کرده اینچنین کنونی
 بخت عمر نسل شوم وی از بهر دی ستم برینی کرد و بر او بدد کرد و کاپه و جان فشان بکر بایست ختم کرد
 جان عجب دم از باز و روزگار نفور تو اینچنین ناپایدار چه داشت کی شاه سبکش چنین شنید از حرم
 بانک افغان و شهن طلب کرد زان نظرها حرام دم ای نترسندت کام عمده مخفی بدین سعد نظریت
 زان پیشه قبل بعدک نداد که کی بر خلاف امر بنین موج ابار دم تیغ و تیغ جز از تیغ و خنجر چو این ندارد لبت
 جاندا آبت نداد الحاصل کفار و دشمن چون وارد آمدند باوسفان پلند خالین و بلند زان دوت بود
 معین نمود که در عقب عینین مترصد فرصت بود چون طرفین بجدال اشتغال نمایند خالدان همان مرکز که
 سید انبیا حراست از ابعده عبداللین جنبر فرموده بود از کین گاه بیرون تاخنده بر مسلمانان حمله و رشوه
 و مابقی جنود ضلالت نمود خود را مرتبه شده دایت بخوست دایت خود را بطایفه ای طلحه که از بزرگان قبیله بنی
 عبدالدار و او را کیش الکتبه یعنی قوج بزک و زمگاه منکشفند و چون صفوف اال از طرفین راسته شد حق
 باطل در یکدگر بکراشتند و نداد اول کسکه انجانب کفار و روی بکار دارند آنها ابو عامر فاسق بود از دو طرف تیر
 سنگ بسیار بیکدگر انداختند بالاخر ابو عامر کافر از کشته شد و بر تافت بنی طایفه ای طلحه که علی کفار بودند
 و بر روی مشهور زدند و دو با علم قدم بمیدانها و مبار و طلبند و مضمون در جز املو این بود بخت که ای جنک
 جوانان شمشیر دست دلبران دین زان بزرگان پرست منم در روزم او و کفایت کن نباشد کنی مرد میدان
 منم طلحه شهر کهر و لیر که مبارز دایم من چرخ پیر نباید پیر مرد جنگ اوری که کردیم با هم بی دوزر مهاجر
 و انصافا ساکت شدند اما کزیم اقدام بر مبارزت نکرد جناب سدا الله العالی چون شهر کهنه روی با قوج معر
 نها و جنان نعره کشند که قاف تا قاف از نعره اختصر مترزل کردید بخت بتن زنده پند بجان جیر نیل بکف
 از من بدل زد نیل خرد خوردین متوحش شد که از غضبان در شاغضب ببنارستی مهکات خواهد بخت و وف
 و خیال اکانان که از شمشیر شهر کرد کار طبا بکون موجود از هم خواهد کینت طلحه که از مختصر زاد بدل در برش
 طیند عرض کرد که تو کشته که جرات بر مبارزت مثل منی منکن مختصر امر فرمود بخت منم شرح حق فایر کرد کار لیر
 پیغمبر نامدار منم میرا سلا سالارین منم قائل منم مشرکین زینم دلسنگ خاد است مر نام کرده بیه
 بوزاب بدانند منم قدر ز الله منم ولی خداها و منم و کز بار میپیر از نام من بود نام زرد شنبان بشک
 بتوزیه نام بود انبیا بر نکا بر انجیل خواندم خدا مر نام اندر کتاب صین بود ایلین صای المؤمنین ابو طالب
 نام کرده علی نزد خدا و نایب منم منم شهر حق بود عبدالمناط که از یوم من کوه دار شکاف طلحه گفت
 تو را شناختم ای اقصم و جزوات جلالت تو را دانستم ای ثابت قدم میدانم که بفرز تو کسی جزات بر جنگ و مبارزت من
 منبکند و چه شمه نام نهان طلحه منم مختصر را باقصم اینست که علی با هم روایت کرده که او مختصر اما جعفر
 صادق بر سبند که چرا طلحه در روز جنگ احد مختصر را اقصم خواند و بجه مناسبت مختصر امیر المؤمنین اقصم میگو
 مختصر صاق فرمود بجه آنکه در ابتدای ظهور نور محمدی کفار از نام حکدا بیت زان سباب سید انبیا سیدنا

عزیز خدا
 سید انبیا
 صلوات الله علیه

اقصم
 و جبر شمشیر

و این

و تاجناب ابوطالب عم المختصر جنات داشت جزات نمیکردند که علینا اظهار عداوت ان بزرگوار نمایند به پنهانی
 کودکان خود را مخرب بر آفت و اندای پیدا بنمای نمودند چون المختصر بیرون آمدند کودکان در کوچهها و اما
 بر از سنک کردند بریدن پاک سید لولاک میزدند بدت کریم بر در دنیا کوچه نمیکردی گذر هر گجای بود طفلی با
 بهتر جنک داشت بهزار نبی هر گوشه اطفال قریش طفلی اندر دست چوب طفل دیگر سنک داشت جناب
 رسول نظر مجلوع عظیم و حوصله و شیخ از خون سنک اجتماع فرهنک دل مبارک ذاتک نمیداشت براه که
 میدانت که اذیت سنک جهال و سفها در تنکنای عالم امکان لازمه شدت کانت بفرم باطن دانسته بود
 که تا خاک نشین حضرت مدلت نشو باوج معراج منزلت رسالت نرسد لهذا آنچه از اذیت و آزار بان سید بزرگوار
 میزدند منحل میشد الحاصل چون مختصر امیر با وجود کودکی و صغر سن که بظاهر داشت از احوال مطلع گردید عرض
 کرد که یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میری مرا همراه ببر که دفع اذیت و آزار کودکان کفار از تو تمام و هر وقت
 که مختصر رسول از خانه بیرون تشریف میبرد جناب سدا سدا الغالب از عقبان بزرگوار بیرون میرفتند چون ان
 بزرگوار بیرون میرفتند چون ان کودکان نادان بتعلیم پدران بی ایمان خود متوجه المختصر میشدند حضرت
 امیر که ایشان را میگریخت و بر زمین میکوبید و بچنگال شمشیر ساو سپر میخاست تا نما و صورت و بینی و گردن
 ایشان را میگریخت و میساخت اطفال کرمان و نالان بزرگواران خود میفرستند میگفتند اقصمنا علی یعنی علی
 ما را از مخرج ساخت پس این واسطه علی را اقصم میگفتند و در میان عرب کفار قریش این اسم اشها را داشت نظم
 ای شهر خدا حامی بن حافظ اسلام ای صفت کن و صفی بود که معرکه خرم غام کشی چه روی بجز حال چنین
 در کرب بلا تنک بر او کشت چنانام بر قصدت نازک او تیغ کشیدند از عذر نمودند چه کشندش از ام مرتضی
 جوانان رشیدش همه صد چاک نتوان هم از ترس عدو لرزه بر اندام و ازون علم و کشته علمدار زبان سپر
 محرم ز عمر اکبر و هم اصغر تا کام او بچند دردمن کلتوم سکینه کی همه مرا چون شود امر ز شرم چام نه قان
 عباس علی اکبر و اصغر نه مانند برام ز جفا با بود کرمام ای کاش ندی بر سر من ک شبنو و وضعه
 دوران و وضعه دوران بزرگوار بکرمام یا علی با وجود کودکی در مکه معظمه رفع اذیت و آزار اطفال
 قریش از مختصر رسول مینمود که گجای بودی در محرابی کز بیدار روز عاشورا که باره تن رسول تا بکند مخرج که کز
 لخصه پنجاه و یک جراحت از سنک و چوب نین و تیر و شمشیر زوبین و عمو و کرد و خنجر بر او رسیده بود و مع
 هذا در زبردست پای پست ترین ناس شمرش بر خدا شناس از این طرف با نطفه صفا طهر چون ان پلند مصم
 برقتل ان مظلوم کرد بد بدت گفت با شمر لعین سلطان دین کای لعین بدیان دین و بران مکن ذنب و کلتوم
 بکس متا اهل بیتم بپرس سامان مکن چون مصم کشته بر کشتیم بد مدتی بر پشت کمان مکن نه شما
 کردید با من شرط عهد که بکوفه ای و خوف از جان مکن چون با بنیاد بنسید عهد خویش نقض عهدی
 بدیدان مکن گفت شماری بنبط پیغمبر کون هست بچا اصل سخن افغان مکن من بفرز تو را سازم شهید
 گفتکوان دین و از ایمان مکن ز وعه و شرط از در هم شکست نقل عهد حرف ازین وان مکن شاهدین
 فرمود ای هر چه دون دنیا از رخ سما کران مکن چون تا مطلب پلیمان کشن است تا یکی ای هر من طغیان
 مکن ای چون خیمه امیده کشند قصد کشن فهان مکن گفت تیغ ابدار است مده اینها از تشکی قضا
 مکن گفت شاه دین که ای پروردگار و رحم بر ال بوسف نام مکن چون بمن رحمی نکرد ندان کرده لطف خود را

شاهان

عشق خداوند

شامل ایشان مکن الفقه بغدادی که حضرت امیرالمؤمنین ^ع و ذریه طایفه لعین استناد و شمشیر در برابر ایشان
 زد و نبد شد حضرت امیر بقوت اسدالهی عرض پیش آوردند که نمی توانیم بخشش یا چشمها بدین درنگ آوردند
 املعون از پای درآمد چنان نعره زد که هیچ کس تا با مرد چنان صدگانشند بود نقل است که آنحضرت کاوا و اوتاما
 نفرموده روی خود را از مغرک بازگردانید از اجتناب سبب و زاری رسیدند فرمود که چون طلحه بر زمین افتاد عورت
 او نما بان شد مرا شرم مانع شد برکشم چون خبرگشته شد طلحه رسول خدا رسید بنیابت مشرد شد پس عثمان بن ابی طلحه
 علم دار داشت زبان منتبه با ایشان بودند بلا اذوق چنگ او را تخریص بکنک منکر کردند و ان پلید چون بمیدان استند
 حمزه سیدالشهدا ضریقی بر او زد که جان بمالک و زخ میر بغدادان ابو سفید پیر طلحه علم دار داشت و ندیدیش که
 بضربت به بغدادی و قاصد از حیات خلاص شد پس صواب نام از غلامان بنی عبدالدار که بکمال دلاوری ایشان
 داشتند بت مخوس را از خاک برداشت بمیدان آمد حضرت امیر بجانب شریک تاخت ضریقی بر دست املعون زد که دست
 راستش از بند جدا شدن پلید بچا یکی علم دار بدست بگر خود گرفت آنحضرت ضریقی بگر بردست چپ زد که آن دست
 دیگران پلید قطع شد ان مرد و از غایت جلالت بقیه سخوان و بازوی خودش علم دار محکم بسته خود چسباند حضرت
 شمشیر چنان بر تو زد که با علم بر زمین افتاد پس عمر دخت علقمه کاتبه علم دار داشت و شمشیر حضرت امیر زد
 انضیفه بقیه جدا کرده دو مرتبه علم افتاد پس سامع بن طلحه که در عرب مشهور و مانند او مبارزی بود پیش
 تاخت عام دار داشت در مقابل امیر و عثمان استناد بپیکت مقابل چهره شد کفر و ایمان بهم رسید بود
 استقامت بهم فتادند در دم دزان داد و کبر بهم حمله کردند و باه سیر مسامع پیداخت شمشیر کین بقصد
 سر کردن شاه دین بزرگیش فرور برد سر نشد ضریبتان لعین کارگر چهره ضریبت در گذشتان پلید
 که نوبت بشاه ولایت رسید جهاننداسیک خیرا بر او کشید شمشیر خوزیرا نوکوت که دست چپها افزین
 از حضرت بزور آمدن استین زمین رزه افتاد و در شرح حیات شد با سقیم عقیم امهات فلک ساکن چون
 فلک شد زمین زمین استمان استمان چنان نعره از جگر بر کشید که کفنی فلک را زهر بردند و بالا
 چه شمشیرش آمد فرود سپر زاد و جا کرد و بدیدند خود سر کردن نافه که بیزید در تیغ تاتنگ مرکب سید
 علم کشید و درون چلو کشید شد چه بخت علم دار بر کشید بکی بگرازان گروه دهم رسانند خود را بیای علم
 در انوقت از سوامع ملکوت و ساکان جبروت صفا افزین افزین کوشن در سپا کفر دین شد لشکر کفار چون چنان پلید
 دیگر کفی جزات مبارزه نکرد بپشت دیدند چنان طایفه مرتداتر و دم علیان و وقت بازوی پهنر گفتند بران
 چنین تابع و متبوع از راه گفتند بهم مهتر کتر ما را نبود طاقت هم روی بر مرد رونه نتواند که در وقت
 غضنفر گر ماهه کردیم و دلا و کوشتمن ما شان توانیم باین شهر برابر کومله کند بر صف کفاد و انوقت
 سر نهانند مگرد و صف محشر ای شهر خداوند که انصاعقه تیغ بر رخ من عمر عدوانند اخذ ازک ایانشید
 که حکین تو خیر منکفت چو کشید و ان جانب میدان علی اکبر با علی در کجا بود در صحرای کربلا که جوان پلید
 ساله حکمت بالبتشرو و بلشکر کفار مهتر و سیدالشهدا با چشم کر بان از عقبتش نظر منکورد و منکفت نظم
 چه نبود بعد تو از عمر جا و ذوق دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا و کسی برای حسین از اعوان انصا
 و برادران و برادر زار کان و غادار نماند بود که به هر ان نوجوان نشد حکم که برابران لشکر فرستاده می کشید
 که از غاه تا ماهی از پلید بپیک نظر کرد آنکه بسوی شهر که ای بر فرزند ما و مهر بود چاشنیرم این نوجوان

چهره زنده کس رفتن جان عیان اگر در شهادت کمر بسته چست خوشم زانکه قربانی راه است شود
 کشته کرنیش چشم زرم جوان بشیند علی اکبرم رود کرباغوش من جای شیر بملاق علی اضهر آب تنه
 کند از دین دست خو بخوارم دو صد پاره اعداد و صد پاره ام رود کربوری سر بر سینه شو
 کز اسیر فل پیکرین اگر خصم نا اهل یا راست اهل مرچون تو نفع قصود اینهاست مثل الهی چون کوه پیکرین
 با سفند که های موی حسن بخون علی اکبر تا جدار که شد و خنوبد جان نثار بعباسان نوجوان شید که
 شد ز وفای نر از شهید با صحرای نیت از چند ماه دل زیند میتمند هر روز از امتان در سو

حاجیان مری بریا بقا بنای راه قبول احد شکست نند از کجا جان و خدا

اگر چه سپهر بهر نیرنگ ساز از همیشه دست تقدیری و دراز و روزگار غدا و شعبه باز پوخته ناکس نیست و سفله
 نواز است نه بچنگ و اعتقاد می نه بصلح و اعتماد نظر کس فله کان مانده را ایام عزت اول کسده هلاک
 می بر قوم لوط ذابفک لبک می با فکند بکاراخر چندا که کرد نکشان اهل ظلم و از نچه تقدیر است چند
 ظالمان کنند مظلوم را کردن کبر است بدت اینجا چنین کنند مکافات تا در احوال ظالمان جنف حشر
 چو نشود در سر کشتی است خال نشین که گفته اند فواره چون بلند شود سگر نگون شود مصدا خال این معا
 شاهد کوه احوال کفار درین خراب شیطانت که در جنگ امد بجایی را از حد گذرانند و بظاهر شکست
 حقیرت سید کائنات ز داده جینی کبر و خجاء بقص و جنات کشند احرالا مهتائبات الهی و زور بازو
 خضر و لایب جاهی مخدول و منکوب با وجهی بجومه معظمه که بچند و در خین و متحدین اما متبه فامه بقبه اواقعه
 هاله را چنین ذکر کرده اند که چون لشکر اسلام و کفر چون نور و ظلمت و کبر ایبر یکدیگر استادند بدت
 صف کشید از طرفی کفر و زینک و اسلام طرفی مفر و زان طرفی شام ظلام کفر را داعیه آنکه حره کرد و زد
 دای اسلام که کی مگر حق کبر نام حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون نه نفر علمدا ازان قریش
 بخرن بیغ شر با و چند رگزار و بعضی دیگر از مهاجران و انصاریان با و ارشاد یافتند کفار و کاز کار بر تافته فرار
 برقر و اخیان نمودند اسلامان منصوب و مشرکان مقهور و گردیدند لشکر اسلام بکسب غنا هم پر و اخته جلبک
 منفعت بر دفع مضرت ترجیح داده از عقب کرم چنگان نرفتند ایشانرا و آگدا شدند تا بجان عبد الله بن جبر که فر
 کفار را دیند از مال دنیا نتوانستند گذشت انهم تا که بد حضرت رسول را که در کف ظم کفر فرموده بود فراموش
 کرده و با خد غنا هم نهادند هر چند عبد الله ایشانرا منع فرمود که از فرما این سول خدا مخالف نماشد شود
 نجشید و با این جیب از داده از بیخ تن ماند و کرم تقی حجاز از حضرت باقر فر و ایت شده که با این جیب و از ده نفر مان
 علی ای حال چون بمحاصرت شدند خالد بن ولید که مشرک فرستاد بود چون دید که کجا ازان تهر عزیمت میدادند
 غنا هم انداختند مرکز خالی گذاشتند بر این جبران معدد قلبل تا خنده ایشان ثبات قدم و زنده احرالا مفر
 شهادت نوشیدند خالد از عقب مکلمانان چون کوه کرسنه و امد مکلمانان را چون بنا تا انفس متفرق
 ساخت و از شامت مخالفت تا بجان بن جبر فر و ما بش سید کائنات شکست فاحشی بشکر اسلام و کردار و انها
 که از لشکر کفار فرار کرده بودند روی تافته برگشتند بجانب مکلمانان شناختند از باب هر اصحاب کفر
 که لشکر اسلام شرفیمت شدند قتی فرار کردند و قتی بدرجه و فتنه شهادت رسیدند قتی دیگر پای ثبات
 فشره در مع که ماندند و خود را به سیدان بسیار رسانیدند چون خضر رسول دید که مکلمانان و کوفراد

گفتار

نهادند خود از سر خود و داشت بجانب که میخواستند و چون فرمودند که منم و سو خدا بجانب من آمدن گشته اند ام
 و نموده ام بجانب من باشد و اگر که میخواستند از نام بر و هیچ کس اعتنا بر ما این حضرت نمیکرد و غیره و یکی اینجالب بود
 کسی نماند و بعضی سینه حضرت و عبد بن مسعود و طلحه و زبیر و انصار باقی ماندند که سهره اند و بلا خلاف ابو بکر و عمر و
 عثمان از جمله که میخواستند بودند پس حضرت رسول و مابک بجانب حضرت فرمودند که با علی بجا رفتند در اوقات
 در زمین مبارک که بپیکر چنانکه عدا امخضر بود که در هنگام غضب عرف از چینه مینا که قطره اسامه حضرت
 امیر و جو عرض کرد که بار و الله بیست هزار باره جمع بجای رفتند ما نماندیم خبا تو سبکای مقام دواتو
 کوهی اینوز کفار و بجانب سالن بار آوردند حضرت فرمودند که ایشان را از من دور کنند حضرت امیر ایشان تاخذ
 و مانند همتان در حجر خطر حینک شناور گشته چون سبک گران که از فزازه کوه بلند و بنشیند در آن کوه و در جمله
 نو چون قدر از حضرت و در شد و گشت بجانب حضرت رسوا آمد چو اینجانب از استار و بند و باره بر کفار حمد کرد تا آنکه
 شمشیر قهر ما حضرت را چیه با چیه شد بعضی گفته اند که شمشیر حضرت سه بار چهر شد و خم بسیار بود تا از زمین آن
 سبک بزرگوار رسیده و از شد حضرت رخت بر یک اشرف افناد بجد حضرت رسوا آمد و عرض کرد که بار رسول الله این شمشیر
 پارچه پارچه شد حضرت رسوا چون دید که نای مبارک امیر مومنان از کثرت جدام نفس است و حق و دعا کرد و جو
 در دست حضرت بود آنچه بر است حضرت امیر مومنان را و جو بد امیر مومنان رسید شمشیر شد می بیند و المقادیر و بعضی گفته
 گفته اند که چون در آن روز شمشیر خطه شکست جبرئیل از آسمان فرود آمد و آن شمشیر را برای حضرت آورد و جمعی از مومنان
 عامه گفته اند که ذوالفقار شمشیر بن حجاج ساهی بود که در غزه بیدار بود و رفت حضرت رسالت بنام شمشیر و از استار
 سوار ابو جهم و اخلا کشید و در نزد سیدان بنیاد بود تا آن روز حضرت امیر بخشید و در تفسیر ابوالمحاسن جرجانی
 وارد است که آن شمشیر بود که باقیست جهت خطه سکنام نهاد و در دست سکنام حضرت رسوا رسید و در روایت
 هست که جبرئیل با خطه رسوا که در زمین بی از آهن ساخته اند مقرر کرد که این است شکست از آن شمشیر است حضرت رسول
 امیر مومنان که این است شکست غمیرا از آهن است و شمشیر سخت یکی محروم و یکی ذوالفقار و حضرت امام رضا فرمود
 که ذوالفقار از آن جهت ذوالفقار میگفتند که در وسط آن خطه کشید بود و در طول شمشیر فقرات ظهور از روح
 امام است و در نزد هر نامی بود و آن در زمان ما حضرت یقینا الله فی الارضین جناب صاحب الزمان عمل الله وجه
 میباشد و الله العالم بحقایق الامور الحاصل چون است شمشیر حضرت امیر رسوا حضرت مشغول مبارکه با اعدا کردند
 دو مینا است و زمین هاتر با و از بلند میگفت که لا سیف لا ذوالفقار و لا فی الاعلی و بر و اب دیگر میگفت لا فی الاعلی
 لا سیف لا ذوالفقار بیت ندیدند و بیند کرد و زنگار چون چون علی تبع چون ذوالفقار بیت شرح حق از آن
 محراب حاجت میکند عالی نایب تر او کفایت میکند لا فی الاعلی لا سیف لا ذوالفقار جبرئیل اندر زمین
 روایت میکنند به حفظه طرفین مرتضی که جانگدشت خواطر او در افروین از خود رعایت میکنند او مکرر شنید
 اند که بر افروند او بیکس و تنها از تنهایی شکایت میکنند او مکرر شنیدند که بیدار اطفال او نالشان در حق
 سانسرت میکنند صف شکن عین سقا چشم پوشیدار حبا خشن لب اطفال او را کی سقاقت میکنند شد سلسله
 جهان فرزند او در خون صیان آهنین بنشیند و غم و آفت میکند در اوقات چنانکه از کفار و مشرکین این استار
 و این چند عتبه زنی و قاصد بیکدیگر عهد بنسند که حضرت را بقدر رسانند چون حضرت امیر مومنان از آنجا بر و زشد
 آمد و در آن سخت دل با جوی دیگر میداد از حسب ارم یافتند که خرات از استین و قاحت بیرون آورد سکنی حواله آن

هر سینه رسالت معجزه جلالت کردند این قبه لعین سنی که انداخت بر پیشانی انور و بار سپید بنوعی که خرد
نورانی آن سه ماهه حجابا و زانی که محراب قلوب و جواهره شد و صفا بود مجروح شد خون بر محاسن شریفش جاری
شد حضرت فرمود که **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَتَّقِي مَا فَعَلُوْا بِقَبِيْهِمْ** مرغ طبعم باز پیوست بر سر هتک شد از حد کربا و در سینه
دل تنگ شد کرسولان را اعاذ جزو کفار قریش چینه نورانیست از سنک کهن کارنگ هر دو پیشانی زنجوشد
ننگ لکن فرزند هست ان یکی بشکافت از تیران یکی از سنک شد فزون دیگر بود حاضر نزد پیغمبر علی عمکنا
داشت که از غم دل او تنگ شد خود را کس کرد نیک خون بگرفت اما انور در جریون بار پیش شهر خدا بگوناک شد
زور بازو کبد الهی **بِئَا اَحَدٌ** زرباز و کبرانشاد سپهر و ننگ شد لیک در دشت باد نازان حسن ششلیت
قامش از دست رفت اگرش از چنان شد شد اوایش سر کون عباس غم خوارش شدند کار بران شهر نابیمین
چون ننگ شد چو دو طرف نظر افکند عمخوری ندید جز زنان با خواهرش در ناله و اهتک شد گفت
ای ندیم دیگر است منکند کوی از این قوم غیرت رفت نام و ننگ شد در دوات معتبره و اوست که چو
پیشانی نورانی را بخود شکست و خون جاری شد حضرت منکناست که قطره از آن خون بر زمین رسد اگر قطره بر زمین
میرسد عذاب الهی بر اهل زمین نازل شد که او التبان سه خون زانکذا استند که زمین رسد اگر زمین میرسد التبان
غضب الهی نازل شد و اهل زمین را فرود منکرفت و متفسی باقی نمابند اول خوب چینه دست و خدای و آن خوطل
شهر خواره جناب عبد الشهدا است هر چونیک از حضرت زهر اورد در روز عاشورا از پیشانی نورانی حضرت سید الشهدا
جاری شد حضرت را منجه خورای بلند کرد که آن خون را پاک کند نکند از در زمین رسد که شکم آنحضرت هویدا کرد بد که
تیره شعبه بر سینه بی کینه ان منبع علوم قبانی بود که ان تیریدل حقایق منزل آنحضرت رسید بهمان جهت طاقش جا
کردند از مرکب که غلطید انفر من چون پیشانی انور است بدین و بشر شکست ان بن خلف بعصا قتل آنحضرت پیش ناخت
و گفت نجات نیابم اگر محمد زانکتم چون نملعون زدنک آنحضرت رسیده مصعب عمر در پیش روی آنحضرت ایستاد و نیز بران
سعاد منند که از آن ضربت شهید مظلوم بد و در حاکم کرده شش شهادت نوشید حضرت رسو چون ان حالت را بدید عضا
کو چکی دستش بر خنجر بود ان عصا را از سینه گرفت و بجانب نزد و انداخت ان عصا بر که بیان زده ان شعاعی اندکی
الجمه خراشی ای پلید بهم رسانید انملعون بگردن اسب چسبید و فریادها مهیب مینمود و چون کا و نغمه منکشد بسو
لسکر خواست و انید ابوسفیان گفت این چه جرم است این خراش خری و شد پیش نیست انی گفت وای بر تو مگر نمید
که این زخم را محمد زده است اگر این طعن بر تمام اهل حجاز واقع میشد هر اینه جاکلی هلاک میشدند و هر می شدند
بیون بلبلایا بنقطع فریاد مینر تا نفسش قطع کردند و بیجهت رفت شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده که عتب بن وقاص
دوان روز فرضت بافته سنی انداخت بجانب جناب که لب دندان ان اولو مجرب سالت مجروح گردید و عید دندان
ریا هبت ان حضرت را شکست بپیکر با توانان که در جنگ زدند درج باقوت ووراسنک دند کوه طام
لبت باخستند ساغر بولک خود شکستند و خن افناد از ان چند کوان در صف کوه چما که ان سنک نند
مخون پنهان شد رشتن لولو ترمرجان شد کوشا سنک خشک مغز را میهد رفع سودا مفرح رکار بو که بجهت
تمام در شاهواری شکسته باقوت زمانی **سَوْبَانِ** سخته لب با چهره منخواست که چون حقیق مینی رخشان کرد
از ششعه سهیل تا با نش اقتباس رکی نور بدست بر لب دندان پیغمبر که از سنک استم این قاص لعین امر تدمک
اتقان این امر شد بکدغه یک سنک بو کان لعین بران لب دندان خوش اسلوب در لبک بر خلق لب دندان

وظاهر

فرزندش حسین نبرد بکجا حسین بکجا ابویوبند و چو ابویوب نبر افکند ان نبر از قضا بر لب خشکبند از لب
 خون مرطوبند قدسیان کشتند لعنت بر ابویوب باد کوفیان کشتند ابویوب ملعون خوب بر همان لعل لب
 خشکند و اچاکم بگر زاده نایاب بوسه با ملعون خوب شد باد بوسه صدق جوهر ماسلف دست سترین
 مصیبت حضرت یعقوبند بدانکه اخلاقی است که ابادندان میان حضرت شایسته شکست از بعضی طایفه است
 دارد بر اینک شکست چنانکه عاقبت متفقند بر اینکه دندان حضرت شکست از دندان شکست و بر کف مبارک گرفت و ستر
 کف نعل قوم قتل و اینهم چگونه روی ستکاری بینند و نمیکند با پیغمبر خود و اینها پیش گیرند و اما اعتقاد
 امامیه ضوآن الله علیهم اینست که دندان اشرف کائنات میباشد بعد از آنکه از حضرت باقر علیه السلام پرسید که دریم
 میگویند که دندان رباعیه اشخص شکست فرود روع میگویند حضرت رسول سلام از دنیا رفت در وقت دیگر از حضرت
 حشاق پرسیدند که مردم میگویند که دندان اشخص شکست اجناب ز جواب فرموده و الله چون حضرت رسول از دنیا رفت
 هیچ عصبی از او نماند بود محقق مجلسی جمع بین الاخبار چنین کرده که اخباری که در شکست دندان اشخص بر تفتیست
 و ممکن است که دندان اشرف متحرک شده باشد اما نه مناده باشد و شکست دندان عبات از آن باشد علی ای حال بر آن
 حضرت از طرف عملها منکرند و پیغمبر پسر عاصم که از دست چپ سنگ انداخت هرگز سنگ او در دستش نماند
 انداخت و بدست چپ اجناب سید شمس از دست اشرفی افتاد پیغمبر فریاد زد که باز و عزیزی هست که محمد را کشتیم حضرت
 امیرند اگر در روع منگو بد خدا لعنت کند و از این بگر انداخت بر بازو اشخص زد و روایتی است از بیستانی اجناب
 که اشخص او را نفرین کرد که خدا و ندا او را متحرک کرد آن مشران بر کشتند اما ملعون در معرکه چنین ندانند آنکه
 عمار بن یاسر او را ملاقات کرد و او ملعون را بدید رسانید و روایت دیگر آن شهاب سنگی بر بازو دستگیر غالبان
 که بازو مبارکش مجروح شد حضرت رسول از حضرت انسک بر خود پیچید و ای کشید بدت از سنگ بر تنها اشخص کشتند
 ای که افتاب چه تر شهاب خست ارض و سماز ناله او بقرش شد و از آه و ناله اش جگر بوز آب خست اما نه اجناب
 که علی اصغر صغیر در کربلا زشتگی از خطا بخست اما نه اجناب که میند ما ربه عزمان تن حسین زلفا
 سوخت اما نه اجناب که تن بن غایب بر و خیر بر دست بگردن طناب سوخت اما نه اجناب که دل زوجه
 حسن چو دند دست قاسم شاز خو خننا خست اما کجا چو ماد را کبریه نینوا چون بدید غشا کبر خونین شبا
 سوخت اما نه اجناب که نیاز از شهر شام زینب چو دند صورت خود بچا خست اما نه اجناب که دل دختر حسین
 چو دند روی ناب عزیزش بخواب سوخت حضرت رسول در مغالکی افتاد کفار کان کردند که کار اشخص با نام رسید
 فریاد قد قیل محمد بر کشند از استماع این صدا تمامی اصحاب دست از جنگ کشیدند مگر حضرت امیر که دست از جها بر نداشت
 زیرا که بجای اشخص متیقن بود بجهت آنکه در آن روز حضرت رسول خیر شهادت خود را بخت امیر میداد بود هم متوجه
 رزم اعدا بود و هم جو با حال سیدان بنیام تا آنکه حضرت رسول و انانف و و باره اشخص را با بد یاره باره مجروح بر بازو
 کردن خرام سو کرده دو مرتبه مشغول جها شد کوبند چهار مرتبه از مرکب و غلطه دو مرتبه که می افتاد جگر
 بازو اشخص را منگرفت و اجناب را بر پیچیدند میگفت فدای تو شوم چند کن ز جها و باری سید کایات جو حضرت
 امیر نشانی رسول بخاطر مباد و بر منخواست متوجه حرکت میشد چندا کوشش نمود که با آن تهالت کفار را بر کند
 ساخت بر چون بخدمت اشرف کائنات رسید از بسا و جرات که برید اشخص رسید بوضعف بر حضرت امیر طاری کرد
 بر زمین غلطند گفتند در آن روز تو زخم بر بازو زین امیر او منین رسید بود حضرت رسول سبب بر حضرت که از جمله

جایزه

ابوسفیان را بد که نپزه بردست داشت و در همان خرمین در مجلس گفت عجب عجب نظر کنده روی که او غای میبکند
 که بزلفه برایش است با پسر عم کشته خود چه میکند ابوسفیان از عمل خود منفعل گشت گفت راست گفتی لغزشی از من
 صادر شد افشای آن مکن ای عزیز ابوسفیان را گفتند این چه عمل است منفعل شد و التماس کرد که افشای حرکت عیب
 من نکند که من کعبه نپزه برد همان پسر عم کشته خود نهاده ام لعنت خدا بر زاده ابوسفیان زید پلید که چو بر لب
 دندان سید الشهداء حسین میر و هر چند حاضر مجلس و راضع منکرند منع پذیر نمیشد ابوسفیان اسلحه کوبید
 من همیشه از مرگ هار بودم چون درجا و بایا طاعون منافع مبرک خیم مکروقی طلب کردم مرگ داد که دید
 زید چو بر لب دندان فرزند رسوخدا میرد در ذاتی چون بوبریده اینحال را دید عمامه خود را بر زمین زد
 و گریبان خود را در تپه و رو به زید کرد و گفت بیست ای سلک مردود ای کتر نزن چو بر این عمل این دنیا
 مزین من خودم زید مکر مصطفی بوسه زید بر این سر تن خدا بارها گفت آن رسول عالمین که حسین از من
 بود من از حسین بی تو باشم از خدای از رسول نترس باشم یعنی نترس از رسول چیزی بر حجت اقر و دای دعا
 خوب که چو من کنی و در جزا دوزخ از بهر عذابتای میرد هست از نترس هل من میرد القصد چون ناپره حجت
 فرستگشت جنید خدا به طرف نگر نیست خمر زانند نپزه هود ما قیل یعنی خمر چه شده است که تم من حمره پیدا نیست
 بیکت چو مجوبی که احوال محبت خود بشد و فرقت مخاطب بکران را کرده کفالت حال میباید بخاک افناده سرو
 قامتش خیر البشر غافل هنوز از آن شهید غرقه خون احوال میباید پس حارث بن حنانه از نزد رسول خدا به فقیر
 حمره روان شد چون بر سر نفس حمره رسید آن بزرگوار را کشیدند از سر بسوگند سوخدا بر نکشت پس سیدان دنیا
 بجزتر امیر فرمود که با علی عمت حمزه را طلب کن چون اینجا بر سر نفس حمره آمد و آن مظلوم را با آن حالت دید که
 داشت که این خبر گشت اثر از حضرت رسول رساند بر سر نفس حمره کران اسناد و بخدمت اشرف کائنات بر نکشت حضرت
 رسول چون دید که مراجعت کردن ایشان بطول انجامید بنفس نفسش بجانب حمره و جستجو آن سید شهید روان شد
 بر سر کشته حمره رسید او را بان حال دید چنان منقلب شد که گویی تا از او حضرت را بان تغییرند ند بود و پیوسته
 از چشمها مبارکش جاری بود چرا که سیدان بنا حمره را بسیار و شنیداشند که هم عم و هم برادر و عمامه حضرت بود
 فرمودند سوگند که هرگز در مکانی نه اسباه که مرا بچشم آورد مثل این مکان اگر خدای نعم مرا فدایت هد هفتا نفر از قریش
 را مثل که چون اینجور بر زبان میفرمایند جان آنحضرت جاری شد جبرئیل فرود آمد این ابرو را حضرت خواند آن غایبم فغانوا
 جبرئیل ما عوفتم بپر و لکن صبرتم طو خیر للصابرین پس آنحضرت بر دستان برد و در ش مبارک دانش از دوش کشیده بر روی حمره
 انداخت اما از دابر قدرش حمره نارسا بود زیرا که حمره بلند بالا کشیده غایت بود پای مبارک روی از زین عبا بر روی
 بود سیدان بنیادت مبارک خود پاهای حمره را بکلاه و حلف پوشانید بیکت حمره دارم از آن خلقت است تا
 ازل تا در و درش رشتن جان و دل گاه بود حمره را چو بخت بر کوبد آن شریف خاص با وجود آن بلند
 بر قدش کوتاه بود و اسفا پیغمبر که نتواند بخش حمره را برهنه پاهای عترت را و افتاب ملاحظه نماید کجا بود و قدر
 که بلا وقتیکه زخمهایی در کجا زهر و شمشیر عدا بر بدن ناز پرورش که بدوش و کتاف او زاپر و زید و در شان او پیوسته
 حسین متقی قاتل فرج استن فرموده بود رسید برهنه عریان به غسل و کفن و خاک و خاک افناده بود بیست و خود
 طپید چون بکلاه حمره خیر البشر نبود چنان بر سر حمره زهر خیز داشت که شویدا چشم در کربلا غایت
 از خون تر حمره شهنشاد نبود در آن افنا بکرم پوشید دای خود بر آن نور حمره حدش خبر داشت که مبرک حمره

بزرگوار